پیشخوان

«بود و باش آوارگان فلسطینی در لبنان» در آیینه یک اثر نو انتشار

«یازده زندگی» یازده روایت!

■ سمانه صادقی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، یازده روایت از زیست آوارگان فلسطینی را در لبنان در خود دارد. این مجموعه از سوی محمدعلی خالدی به رشته تحریر درآمده، حبیب یوسف‌زاده آن را به فارسی برگردانده و انتشارات سوره مهر، روانه بازار کتابش کرده است. تارنمای ناشر در معرفی کتاب «یازده زندگی» به نکات پی آمده اشارت برده است: «این مجموعه دربردارنده یازده روایت، از زندگی یازده آواره فلسطینی در لبنان است که هر کدام زندگی، داستان و عقیده‌ای متفاوت را بازگو می‌کنند. آنان از زندگی‌ها، عشق‌ها، حسرت‌ها و ناکامی‌های خود گفته‌اند. برخی روایت‌ها اعتراف‌گونه، برخی رسمی، برخی روایی و برخی دیگر خیال‌انگیزند که در کنار هم چشم مخاطب را به ابعاد مختلف زندگی در تبعید فلسطینی‌ها باز می‌کنند. کتاب با مقدمه پرلا عیسی و با عنوان روایت زندگی در آوارگی آغاز می‌شود. سپس با عناوین: دیوارنگاره‌هایی از روزگار سپری‌شده از سالم یاسین، هنوز نمرده‌ام از میرا صیداوی، غرغرهای یک آواره از طه یونس، از وقتی مادر شدم از زمستان متنفرم از نادیه فهد، گورستان دعوق از یوسف نعنع، طلسم چله‌زمستان از یافا طلال المصری، حنین یعنی اشتیاق از حنین محمد رشید، قلبم از درخت توت آویزان است از وداد طه، خدیجه مادرِ مادرم از انتصار حجاج، رؤیا ادامه دارد از ربا رحمه و یک مهاجرت و دو تبعید از محمود محمد زیدان ادامه پیدا می‌کند. این اثر در بخشی از خود اذعان دارد: حکایت یک فلسطینی واقعاً مضحک است! اگر فلسطینی هستید نمی‌توانید در فلسطین زندگی کنید، اما اگر تابعیت غربی بگیرید، می‌توانید! ولی همیشه این سؤال باقی است که می‌خواهید همچنان فلسطینی بمانید یا نه؟ البته چنین چیزی در اسناد هویت شما قید نمی‌شود، اما آخرین عامل جنون من است. آیا اوراق شناسایی خارجی می‌تواند مرا از آرمانم دور کند؟...»

حبیب یوسف‌زاده مترجم «یازده زندگی»، طی گفت‌وشنودی با تارنمای سوره مهر، درباره این گزارش آورده است: «مقام معظم رهبری فرمودند که هیچ روایتی در تاریخ باقی نمی‌ماند مگر اینکه با هنر درآمیخته باشد. ما علاوه بر پرداختن به مسئله فلسطین در قالب‌های هنری و ادبیات، باید توجه داشته باشیم که هر کاری که انجام می‌دهیم، باید استمرار داشته باشد. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، نماینده مبارزه با سلطه استکبار جهانی هستیم، به همین دلیل لاجرم باید بتوانیم آثار زیادی درباره مقاومت مردم فلسطین تولید و منتشر کنیم. شاید مهم‌ترین رسالت ما همین باشد که یک اتاق فکر ایجاد کنیم که در آن آثار و روایت‌های مربوط به فلسطین را جمع‌آوری کنیم و در اختیار مخاطبان قرار دهیم. کار نیکو کردن از پر کردن است. باید کتاب‌های مربوط به مسئله فلسطین و مقاومت، به لحاظ کمی و کیفی افزایش پیدا کند. همانگونه که مقام معظم رهبری عنوان کردند، بعد از جنگ سرد کشور گشایی‌ها به اشکال نامرئی انجام می‌شود. پس ما هم ناگزیر هستیم برای مقابله به همین شکل عمل کنیم. یکی از مهم‌ترین کارها برای مقابله با این شکل از کشورگشایی‌های نامحسوس، رجوع به ادبیات و داستان‌نویسی است. یکی از اشتباهات ما در حوزه کار فرهنگی، شعارزدگی است. بدین معنا که خیلی شعاری و عیان، پیام را به مخاطب انتقال می‌دهیم در حالی که می‌توان از طریق بیان داستان‌های ادبی و مذهبی به شکلی غیرمستقیم پیام خود را انتقال و به گونه‌ای ضمنی، مفهوم را در دسترس جامعه هدف قرار داد...»

نمایی از تظاهرات آوارگان فلسطینی در یکی از اردوگاه‌های لبنان

۱۷ شهریور ۱۳۵۷، میدان شهدا، نظامیان شاه در حال شلیک مستقیم به مردم

همدلی عمومی در دو جمعه خونین، ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و ۲۳ خرداد ۱۴۰۴

روزهایی که بی‌تفاوت‌ها در کنار مردم ایستادند

■ پروین قائمی

هفدهم شهریور هر سال، یادآور فاجعه خونینی است که «جمعه سیاه» لقب یافت. امسال اما این موسم تاریخی با واقعه‌ای جدید همگام شده است: حمله دد منشانه اسرائیل به ایران. به واقع ۴۷ سال است که رویارویی صهیونیسم بین‌الملل با اراده ملت ایران همچنان ادامه دارد و در هر منزل رخدادی مهیب می‌آفریند. در این میان تنها عاملی که انقلابیون ۵۷ و سه نسل پس از آنها را از این شرارت آفرینی عبور داده، همانا همدلی و همگامی مردمان این دیار بوده است. در مقال پی آمده، نویسنده که خود از شاهدان کشتار ۱۷ شهریور بوده، ضمن نگارش مشاهدات خویش از آن روز به ضرورت حفظ وحدت عمومی پرداخته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

■ **لاف آشتی ملی!**

در آغازین روزهای شهریور ۱۳۵۷، دولت جعفر شریف امامی با ادعای «آشتی ملی» آمده بود که شکاف بی‌اعتمادی بین مردم و حکومت پهلوی را پر کند. از این روی روایت ما در بستری از ادعای بازگشت به مردم شکل می‌گیرد. رفتار دولتی که در ظاهر با هدف آرام‌سازی فضای سیاسی و اجتماعی زمام کشور را در دست گرفت، اما در لایه‌های پنهان‌تر، بیشتر به صحنه‌پردازی و نمایش شباهت داشت تا تلاشی برای تغییر. در واقع تئاتری که شریف امامی برای اجرای آن انتخاب شده بود، فریبی تبلیغاتی و روانی بود تا یک دگردیسی در ساختار قدرت و همین تضاد بین شعار و واقعیت، موجب شد تأثیری بر روند اوضاع نداشته باشد. وعده آزادی زندانیان سیاسی یکی از مهم‌ترین فاکتورهایی بود که می‌توانست بذر امید را در دل جامعه بکارد، اما اجرای گزینشی و محدود آن و آزادی بخش کوچکی از زندانیان و باقی ماندن فعالان و مخالفان اصلی در زندان، تبعیضی بود که نمی‌توانست چاره‌ساز باشد. مردم بیش از پیش اطمینان یافته بودند شعار «آشتی ملی» صرفاً تاکتیکی برای خریدن زمان و مدیریت بحران است و البته هوشمندتر از آن بودند که چنین ترفندی را به باور خود بنشانند.

دفاع مقدس ۱۲ روزه با اسرائیل نشان داد این ملت همچنان در شرایط بحرانی پای کار است و آن انگیزه پرشکوه دوران انقلاب، چون آتشی در زیر خاکستر می‌تواند دودمان دشمنان این مرز و بوم را بر باد دهد! از یاد نبریم که امروز، ما نه در برابر رژیم دست نشانده پهلوی که در برابر استکبار جهانی و اقمار آن ایستاده‌ایم و به اراده و ایثاری صدها برابر بیشتر از آنچه در ۱۷ شهریور جلوه‌گر شد، نیازمندیم

دولت به ظاهر تلاش می‌کرد بر زخم‌های عمیق ناشی از سال‌ها سرکوب مرهم بگذارد، اما رویکرد سطحی و نمایشی آن نتوانست اعتماد عمومی را جلب کند. برداشتن برخی محدودیت‌های سیاسی از قبیل مجوز برای برگزاری بعضی از تجمعات یا انتشار برخی مطبوعات، بیشتر به نوعی رفع تکلیف و نمایش یک چهره روادار از نظامی شباهت داشت که جز سرکوب نمی‌دانست. همچنین بازنگری در تقویم شاهنشاهی، تغییر نام برخی روزها یا جشن‌های حکومتی هم تلاشی برای تطهیر چهره سیستم و دور کردن آن از خاطرات تلخ گذشته بود، اما این اقدامات نیز ناتوان‌تر از آن بودند که ریشه‌های عمیق نارضایتی عمومی را بخشکانند. عملکرد «دولت آشتی ملی» در عمل شبیه به یک مسکن فوری بود که حتی فرصت نکرد تا اثر کند! چون ۱۷ شهریور، همه چیز را به نقطه جوش برگرداند! شریف امامی حتی اگر نیت خیر هم داشت ـ که ظواهر نشان می‌داد که نداشت ـ مهره‌ای بی‌اختیار بود. فرمان‌ها از بالا، یعنی از سوی ساواک، ارتش و شخص شاه صادر می‌شدند و نخست‌وزیر، بیشتر نقش ویترین سیاسی را داشت. در واقع دولت «آشتی» ملی تلاش می‌کرد با ظاهری آرام و تعدیل شده، نظام سلطنتی را از گزند اعتراضات فزاینده حفظ کند، اما مردمی که سال‌ها طعم تلخ استبداد را چشیده بودند، خوب می‌توانستند انگیزه‌های واقعی پشت این به ظاهر «گشایش»‌ها را درک کنند. این عدم همخوانی میان ظاهر و باطن، نه تنها به آرامش جامعه کمک نکرد، بلکه بر ناامیدی‌های موجود افزود و آشتی ملی را نیز به یکی اسم رمزهای نفرت آفرینی مبدل ساخت. نفرتی که هر روز، رو به ازدیاد می‌رفت.

■ **روز واقعه**

به صراحت باید بگویم هیچ‌کس انتظار وقوع چنین فاجعه‌ای را نداشت و من نیز. ادعا نمی‌کنم که نمی‌ترسیدم! هر کس هم که چنین ادعایی کند، به نظرم لاف و گزاف است، اما همیشه کنجکاوی‌ام بر ترسم می‌چربید. آن روز هم به خانه دایی‌ام - که در خیابان زرین نعل و نزدیک میدان ژاله بود- رفتم. می‌خواستم ببینم چه خبر است، همان‌طور که در رویدادهای قبل و بعد از آن اینگونه بودم. در جوی آبی نزدیک میدان، پنهان شده بودم! آب سرد و لزجی که از زیر بدنم رد می‌شد، با سرمای ترس درهم آمیخت و بدنم را به رعشه می‌انداخت! جرئت نداشتم بیرون بیایم، اما خیلی‌ها جرئت داشتند و رفتند و میدان ژاله را پر کردند.

■ **تصاویر صبح خونین ژاله**

همانطور که اشاره کردم، کنجکاوی داشت از درون به تحرکم وا می‌داشت! سکوت سنگین و وهم‌آلودی بر میدان و خیابان‌های اطراف سایه افکنده بود. هیبت تانک‌ها و سربازهای عبوس، ترسی آشکار را بر جان و دلم افکنده بود. از سویی عطش سردرآوردن از اوضاع، شجاعتی بی‌سابقه را در من برمی‌انگیخت و از سوی دیگر بیم کشته شدن در میدانی که هنوز تکلیفش معلوم نبود، مرا سر جای خودم میخکوب می‌کرد! قرار بود تا آن روز، آغاز فصل جدیدی باشد. انتظاری سهمگین، جان همه را به لب رسانده بود. انگار همه منتظر علامتی بودند تا مثل یک دریای خروشان به حرکت آیند. طلوع آفتاب، روشنایی‌بخش خیابان‌ها و کوچه‌ها بود، اما خبری از آرامش صبحگاهی نبود. زنان خشمگین‌تر از مردان و با شهامتی باورنکردنی در صفوف مقدم ایستاده بودند و چهره‌های درهم‌رفته‌شان انعکاسی از آتش خشم فروخفته در ضمیرشان بود. پلاکاردهایی کوچک را بسان نشانه‌هایی رمزآلود برای نشان دادن هویت خود در دست داشتند. این نشانه‌ها، فریادهایی خاموش در سکوت جامعه بودند. ابزاری برای بیان هویت و خواسته‌ها در بستری که سخن گفتن آزادانه جرم محسوب می‌شد. ناگهان شلیک گلوله‌ای، سکوت سنگین را شکست و طنین شعارهای «مرگ بر شاه» در هوای دم کرده صبح پیچید. هر کلمه و هر فریاد، پژواکی از دردهای انباشته شده بود. بوی باروت از فاجعه‌ای قریب‌الوقوع خبر می‌داد. این رایحه، بوی مرگ، بوی خشونت و بوی پایانی تلخ برای انتظاری طولانی بود.

چه حسرتی خوردم که در آن روز دوربین کوچکم را نیاورده بودم تا آن لحظات را ثبت کنم. بماند که اگر هم می‌آوردم، جرئت حضور در آن میدان فریاد و خون را نداشتم! اما بودند کسانی که پردل و جرئت‌تر از من و با دوربین‌هایی حرفه‌ای، لحظاتی ناب را شکار کردند. از جمله آقای عباس ملکی عکاس روزنامه کیهان که در بالای درختی کمین کرده و مهم‌ترین و مشهورترین عکس را از میدان ژاله - که چندی پیش نامش به شهدا تغییر یافته بود- برای ثبت در تاریخ، از صحنه تیراندازی سربازان به مردم گرفت. وی بعدها در ویژه‌نامه مجله شاهدیاران با عنوان «عکاسان انقلاب»، از لحظات خوف و وحشت آن روز سخن گفت و اینکه او هم نه به اندازه من، اما ترسیده بود که چشم سربازی، او را بالای درخت رصد کند و با گلوله‌ای کارش را بسازد!

■ **آغاز شلیک مستقیم**

با هجوم نیروهای نظامی و مخصوصاً شلیک از هلیکوپترهایی که بر فراز میدان پرواز می‌کردند، صحنه از کنترل خارج شد. نیروهای مسلح از سویی مردم معترض را سرکوب و از سوی دیگر تلاش می‌کردند تا ثبت تصویری وقایع را هم تحت کنترل خود درآورند. برخی دوربین‌ها توقیف شدند و دارندگان آنها مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و فیلم‌ها از بین رفتند، اما تصاویری که باقی ماندند، بعدها تبدیل به اسناد مهمی شدند. با این حال برای بسیاری نیز جز خاطره صدای فریادها و لرزش دست‌ها چیزی باقی نماند! این لرزش دست‌ها، نه از ترس، بلکه از خشم، هیجان و احساس مسئولیت برای ثبت حقیقت بود. صدای فریادها، ناله زخمی‌ها، بانگ تسلی ناپذیران و کسانی که شاهد صحنه‌های دلخراش کشتار بودند، هر چند در اسناد فیزیکی جای زیادی را اشغال نکردند، اما در دل‌ها ریشه دواندند. در آن روزها، خاطرات شفاهی حتی بدون تصویر، قادر بودند وقایع را با شدتی باورنکردنی منتقل کنند.

■ **مردم و بدن‌های آغشته به خون شهدا و مجروحان**

کم‌کم صدای گلوله‌ها فرو نشست و صدای ناله مجروحان، فضا را آکنده کرد. من جرئت کردم از جای خود بیرون بیایم و اگر در صحنه اعتراض حضور نداشتم، دست‌کم در کمک به مجروحان و انتقال آنها به مکان‌های امن یاری برسانم. ناگهان آن ترس هولناک، جای خود را به خشمی غیرقابل مهار داد. انگار نیرویی بیرون از اراده‌ام مرا به پیش راند. زخمی‌های زن زیاد بودند و در این میان، کمک زنان می‌توانست بسیار ارزشمند باشد. من در کنار زنانی که شجاعانه فریاد زده بودند و اینک تلاش می‌کردند تا زخمی‌ها را به خانه‌های امن برسانند تا از آنجا به درمانگاه یا بیمارستانی منتقل‌شان کنند و نیز مردمی که بی‌دریغ درهای خانه خویش را باز گذاشته بودند، از خود اراده‌ای نداشتم و به دنبال این سیل کشیده می‌شدم! بسیاری از اجساد به مسجدی در همان نزدیکی منتقل شدند تا سر فرصت شناسایی شوند. مأموران ساواک در میان مردم می‌پلکیدند، اما سیل اعتراضی که همه را با خود می‌برد به آنها جرئت ابراز وجود نمی‌داد!

مردم بی‌آنکه کسی فراخوانی داده شده باشد، از خانه‌هایشان ملحفه و پتو می‌آوردند تا پیکرها را از چشم نامحرمان بپوشانند! دیگر نه فرصت گریستن بود، نه توان نالیدن. فقط باید اجساد، از دسترس مأموران دور می‌شدند و به زخمی‌ها رسیدگی می‌شد. مردم به‌جای فرار، هر چیزی را که برای مداوای زخمی‌ها ضروری می‌دانستند از خانه‌هایشان می‌آوردند. تضاد آشکاری که با خشونت عریان نیروهای نظامی، در صحنه جریان داشت. در میان موجی از وحشت و خون، انسانیت و ایثار خودنمایی می‌کرد. مردم بدون توجه به تبعات احتمالی تلاش می‌کردند زخمی‌ها را تسکین دهند. ملحفه‌ها با لطافت و پاکی خود، سعی در پوشاندن زخم‌های عمیق داشتند، انگار که می‌خواستند شرم جنایت را بپوشانند! قالب‌های یخ با خُنکای خود، دردها را آرام می‌کردند و در کنار آن، گرمای همدلی و انسانیت را در دل‌ها زنده نگه می‌داشتند. همه انگار وظیفه‌ای مقدس بر دوششان نهاده شده بود و گرم خدمت بودند. این فداکاری، نشانه عمیق پیوندهای اجتماعی و احساس مسئولیت مشترک، در لحظات بحرانی بود. اولویت، نجات جان انسان‌ها بود و در این راه، هیچ ابزاری، هر چند خرد، ناچیز شمرده نمی‌شد. این فداکاری بی‌دریغ، نشانه عمق انسانیت و همدلی در برابر یک فاجعه عظیم بود.

■ **قهرمانی به نام «محبوبه دانش»**

در آن میان اما نام محبوبه دانش بسیار تکرار می‌شد. او نماد هزاران زنی است که با شجاعت در صحنه مبارزات حضور پیدا کرده بودند. زنانی که بسیاری از آنها هویتشان پنهان یا مخدوش ماند! «محبوبه» تنها یک نام نبود، بلکه تجسمی بود از نسل جوانی که خواهان تغییر بودند. نسلی که برای دستیابی به آرمان‌هایش حاضر بود جان خود را نیز فدا کند. روایت او، روایتی است از صدها بانویی که در آن روز، جسورانه پیشاپیش جمعیت حضور داشتند، اما تاریخ و حافظه جمعی نتوانست هویت تک تک آنها را ثبت کنند. بسیاری از آنها تنها با نام خانوادگی یا حتی حرف اول نامشان در خاطرات ثبت شده‌اند یا اصلاً نامی از آنها به میان نیامده است. این پنهان‌ماندگی هویت، خود بخشی از روایت سرکوب و فراموشی است! این ابهام شاید تلاشی بود، برای کم‌اهمیت جلوه دادن ابعاد فاجعه یا شاید صرفاً نتیجه هرج و مرج و بی‌نظمی آن روز بود. اما آنچه مسلم است، سرنوشت این زنان و بسیاری دیگر، با ابهامی که بر آن سایه افکنده است، در حافظه تاریخ به‌عنوان نمادی از پرسش‌های بی‌پاسخ و روایت‌های ناقص باقی ماند. این رویداد بیش از هر چیز نشان داد رژیم تا چه حد از مردم فاصله دارد و برای حفظ قدرت حاضر است از چه خطوط قرمزی عبور کند. پیامدهای این واقعه به تهران محدود نماند، بلکه بازتاب آن در شهرهای دیگر ایران و حتی در میان ایرانیان خارج از کشور مانند آنچه در پاریس رخ داد مشاهده شد. این رویداد، آغازگر دور جدیدی از اعتراضات و مبارزات شد و نقش مهمی را در شکل‌گیری مسیر آینده سیاسی کشور ایفا کرد.

چه حسرتی خوردم که در آن روز دوربین کوچکم را همراه نیاورده بودم تا آن لحظات را ثبت کنم. بماند که اگر هم می‌آوردم، جرئت حضور در آن میدان فریاد و خون را نداشتم! اما بودند کسانی که پردل و جرئت‌تر از من و با دوربین حرفه‌ای، لحظاتی ناب را شکار کردند. از جمله عباس ملکی عکاس روزنامه کیهان که بالای درختی کمین کرده و مشهورترین عکس را از صحنه تیراندازی سربازان به مردم گرفت

■ **پیامدهای «جمعه سیاه»**

واقعیت این است که احساس مردم در روزهای پس از «جمعه سیاه»، بیش از هر چیزی ناباوری بود! ناباوری از اینکه چنین فاجعه‌ای در قلب پایتخت کشور رخ داده است. آن روز، ترس و نگرانی بر فضای شهر حاکم بود. پیش از آن تظاهرات‌های گوناگونی در شهرهای مختلف برگزار می‌شدند، اما شدت و گستردگی خیزش ۱۷ شهریور و نیز فرجامی که یافت، برای اکثر مردم غیرمنتظره می‌نمود. به نظر می‌رسید که رژیم عزم خویش را جزم کرده است تا با هر مخالفتی مقابله و آن را سرکوب کند! در روزهای پس از «جمعه خونین»، آثار این واقعه در همه جا به چشم می‌خورد. دیگر خیابان‌ها امن نبودند و مردم با احتیاط بیشتری رفت و آمد می‌کردند. انقلابیون اعلام عزای عمومی کرده بودند و اعلام حکومت نظامی از سوی رژیم، فضای پر از رعب و وحشتی را ایجاد کرده بود. پس از غروب مغازه‌ها تعطیل می‌شدند و با هر تجمعی به‌شدت برخورد می‌شد. روزنامه‌های دولتی سعی می‌کردند فاجعه را کوچک جلوه دهند، اما رادیوهای خارجی، تصویر نسبتاً دقیقی از این جنایت ارائه می‌دادند. آنها پیش از حکومت شاه دریافته بودند که در ایران چه می‌گذرد. همین تفاوت رویکرد رسانه‌ای رژیم و روایت‌های مستقل، شکاف بین مردم و حکومت را عمیق‌تر کرد.

ابتدا سایه یأس بر سر مبارزان افتاده بود، اما زمان چندانی نگذشت تا معلوم شود که ۱۷ شهریور، شعله خشم مردم را فروزان‌تر و عزم آنها را برای ادامه مبارزه جدی‌تر کرده است. خون شهدای آن روز، حرکت انقلاب را سریع‌تر کرد و برخی مردد‌ین را مصمم ساخت. تا آن روز عده‌ای تصور می‌کردند که تظاهرات‌های پراکنده راه به جایی نخواهند برد، اما «جمعه سیاه» نشان داد رژیم تا چه میزان از حرکت‌های مردمی بیمناک است و در برابر آن می‌تواند چه سبعیتی نشان دهد. همانگونه که اشارت رفت، کسانی که تا آن روز در راهپیمایی‌ها شرکت نمی‌کردند، از آن پس به بدنه مردم پیوستند و با خشم عمومی همراه شدند. واقعیت این است که پس از فاجعه ۱۷ شهریور، مردم دیگر از سرکوب و حکومت نظامی نمی‌ترسیدند. میدان شهدا به نماد مقاومت تبدیل شد و همبستگی و اراده جمعیت، فضای کشور را فرا گرفت. مردم حتی با وجود حکومت نظامی به خیابان‌ها می‌آمدند و شعار «مرگ بر شاه» سر می‌دادند. مهم‌ترین پیامد ۱۷ شهریور این بود که شکاف بین مردم و رژیم غیرقابل ترمیم و تصویر شاه به‌کلی ویران شد! این روز به مثابه علامتی در تاریخ باقی ماند که تا دهه‌ها پرده از ماهیت حکومت پهلوی برداشت.

■ **از مصاف «یک روزه» تا «جنگ ۱۲ روزه»**

روزهای مبارزه با رژیم شاهنشاهی، موسم تغییر ارزش‌ها بود. در آن روزگار، ظواهر دنیوی اهمیت خود را از دست داده بودند و ارزش‌های معنوی و انسانی در اولویت قرار داشتند. لباس‌های کهنه و حتی وصله‌دار، نمادی از زندگی ساده و بی‌تظاهر و در عین حال افتخاری برای مبارزان محسوب می‌شدند. این لباس‌های کهنه نشان می‌دادند که آنان متعلق به طبقات متوسط و فردوست جامعه هستند و برای دستیابی به آرمان‌هایشان از لذت‌های مادی صرف‌نظر کرده‌اند. صبوری، بخشی از مبارزه بود. صبوری در تحمل سختی، در برابر ظلم و در انتظار طلوع خورشید حقیقت.

دهه‌ها گذشت و تغییر سریع شرایط و نیز رخ نمودن شکاف میان نسلی موجب شد آن شور و همبستگی روزهای انقلاب و دفاع مقدس و آن احساس عزت‌بخش «ما» بودن، کمرنگ شود و شکاف‌های طبقاتی، تفاوت در دیدگاه‌ها، جار و جنجال‌های جناحی و خودخواهی‌های سیاسی، جای آن وحدت را اشغال کند. غباری از یأس، دلسوزان انقلاب را غمگین و گاهی منزوی کرده بود. گویی از آتش آن عشق و شور و ایثار، جز خاکستر افسردگی و ناامیدی چیزی بر جای نمانده بود! با این همه دفاع مقدس ۱۲ روزه با اسرائیل و امریکا نشان داد این ملت در شرایط بحرانی همچنان پای کار است و آن عشق هر چند مدت‌هاست نمود بیرونی خود را از دست داده، اما همچنان آتشی در زیر خاکستر است و می‌تواند دودمان دشمنان این مرز و بوم را به باد دهد! از یاد نبریم که دشمن امروز ما، دیگر رژیم ترسان و لرزان پهلوی نیست. امروز ما در برابر استکبار جهانی و حکومت‌های دست نشانده آن ایستاده‌ایم و به اراده و ایثاری صدها برابر بیشتر از آنچه در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ جلوه‌گر شد، نیازمندیم. همان چیزی که رژیم صهیونیستی را با انبوهی از توهم و محاسبات امنیتی و نظامی به درخواست آتش بس کشاند و هم اینک نیز او را در تکرار تجاوز، مردد و محتاط کرده است.

خرداد ۱۴۰۴، پدری پس از تدفین فرزند شهید و خردسال خویش